



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۸۵

چو بگشادم نظر از شیوه تو
بشد کارم چو زر^(۱) از شیوه تو

تویی خورشید و من چون میوه خام
به هر دم پخته‌تر از شیوه تو

چو زُهره^(۲) می‌نوازم چنگِ عِشرت^(۳)
شب و روز ای قمر، از شیوه تو

به هر دم صد هزار اجزای مرده
شود چون جانور از شیوه تو

چرا ازرق قبای^(۴) چرخ گردون
چنین بندد کمر از شیوه تو؟

چرا روی شَفَق^(۵) سرخ است هر شام
به خونابه جگر از شیوه تو؟

ز شیوه ماهت استاره همی جَست^(۶)
گرفتم من بَصَر^(۷) از شیوه تو

به خوبی همچو تو خود این محال است
چنان خوبی پسر از شیوه تو

ز انبوهی نباشد جای سوزن^(۸)
ز عاشق، وین حَشَر^(۹) از شیوه تو

عجب چون آمد اندر عالم عشق
هزاران شور و شر از شیوه تو

اگر نه پرده آویزی به هر دم
بَدَر^(۱۰) این بشر از شیوه تو

اگر غفلت نباشد، جمله عالم
شود زیر و زبر از شیوه تو

چرایم؟ شمس تبریزی، چو شیدا
به گِردِ بام و در از شیوه تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۷

گاو، گر واقف^(۸۵) ز قصّابان بُدی
کی پی ایشان بدان دکان شدی؟

یا بخوردی از کف ایشان سُپوس^(۸۶)
یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟

ور بخوردی، کی علف هضمش شدی؟
گر ز مقصود علف واقف بُدی

پس ستون این جهان، خود غفلت است
چیست دولت، کین دَوادو^(۸۷) با لَت^(۸۸) است

اولش دَو دَو، به آخر لَت بخور
جز درین ویرانه نبود مرگ خر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۶۰

بخش ۱۰۲ - پرسیدن صدیقه رضی‌الله عنها از مصطفی صلی‌الله علیه و سلم که سر باران امروزم چه بود؟

گفت صدیقه^(۸۹): که ای زُبده^(۹۰) وجود
حکمت باران امروزم چه بود؟

این ز باران های رحمت بود یا
بهر تهدیدست و عدل کبریا^(۹۱)؟

این از آن لطف بهاریات^(۹۲) بود
یا ز پاییزی پر آفات بود؟

گفت: این از بهر تسکین غم است
کز مصیبت بر نژاد آدم است

گر بر آن آتش بماندی آدمی
بس خرابی در فتادی و کمی

این جهان ویران شدی اندر زمان
 حرصها بیرون شدی از مردمان

اُسُنْ (۸۸) این عالم ای جان، غفلت است
 هوشیاری، این جهان را آفت است

هوشیاری زان جهان است و، چو آن
 غالب آید، پست گردد این جهان

هوشیاری آفتاب و، حرص، یخ
 هوشیاری آب، وین عالم، وِسَخْ (۸۹)

ز آن جهان اندک ترشُحْ (۹۰) می‌رسد
 تا نَغُرْدُ در جهان، حرص و حسد

گر ترشُحْ بیشتر گردد ز غیب
 نه هنر ماند درین عالم، نه عیب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰

بخش ۷۰ - باز الحاح کردن معاویه، ابلیس را

گفت: غیر راستی نَرِهاندت
 داد، سوی راستی می‌خواندت

راست گو، تا وا رَهِی از چنگ من
 مکر نَنشانند غبار جنگ من

گفت: چون دانی دروغ و راست را؟
 ای خیال اندیشِ پُر اندیشه‌ها

گفت: پیغمبر نشانی داده است
 قلب و نیکو را مَحْکْ (۹۱) بنهاده است

گفته است: الْكَذِبُ رَيْبٌ فِي الْقُلُوبِ
 گفت: الصَّدَقُ طُمَأْنِينٌ طَرُوبْ (۹۲)

دل نیارامد به گفتار دروغ
 آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

در حدیث راست، آرام دل است
راستی ها دانه دلم دل است

دل مگر رنجور باشد بد دهان
که نداند چاشنی^(۳۳) این و آن

چون شود از رنج و علت^(۳۴)، دل سلیم^(۳۵)
طعم کذب^(۳۶) و راست را باشد علیم^(۳۷)

حرص آدم چون سوی گندم فزود
از دل آدم سلیمی را رُبود

پس دروغ و عشوهات را گوش کرد
غره^(۳۸) گشت و زهر قاتل نوش کرد

کزدم^(۳۹) از گندم ندانست آن نفس
می‌پرد تمییز^(۴۰) از مست هوس

خلق، مست آرزواند و هوا
زان پذیرا اند دستان^(۴۱) تو را

هر که خود را از هوا، خوباز کرد
چشم خود را آشنای راز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹

کی کنم من از معیت فهم راز؟
جز که از بعد سفرهای دراز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۲

چون خطائین، آن حساب با صفا
گردش روشن، ز بعد دو خطا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۰۶

بود یک میراثی^(۴۲) مال و عقار^(۴۳)
جمله را خورد و بماند او غور^(۴۴) و زار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶۶

نعره و فریاد زان درویش خاست
که مزن تا من بگویم حال، راست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷۰

اَنْبُهی از توست و از امثال توست
وا نما یاران زشتت را نخست

ورنه کین جمله را از تو گشَم
تا شود ایمن زر هر مُحْتَشَم^(۳۵)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷۴

بخش ۱۲۲ - بیان این خبر که الْكَذِبُ رَيْبَةٌ وَالصَّدَقُ طُمَأْنِينَةٌ (در دروغ، شک و تردید است و در راستی آرامش خاطر است).

حدیث از پیامبر اکرم

دَعُ ما يَرِيْبُكَ اِلَى ما لَا يَرِيْبُكَ، فَإِنَّ الصَّدَقَ طُمَأْنِينَةٌ وَإِنَّ الْكَذِبَ رَيْبَةٌ

رها کن آنچه را که تو را به شک می اندازد و بگیر آنچه را که تو را به شک نمی اندازد، زیرا در راستی، آرامش خاطر است و در دروغ، شک و تردید.

قصه آن خواب و گنج زر بگفت
پس ز صدق او دل آن کس شکفت

بوی صدقش آمد از سوگند او
سوز او پیدا شد و اسپند^(۳۶) او

دل بیارامد به گفتار صواب^(۳۷)
آنچنان که تشنه آرامد به آب

جز دل محبوب^(۳۸) کو را علتی^(۳۹) است
از نبی اش تا غبی^(۴۰) تمییز نیست

ورنه آن پیغام کز موضع^(۴۱) بُود
بر زند بر مه، شکافیده شود

مَه شِکافَد، و آن دَل محجوب، نِی
ز آنکه مردود^(۴۲) است او، محبوب، نِی

چشمه شد چشم عَسَس^(۴۳) ز اشک مُبِل^(۴۴)
نِی ز گفَت خشک، بَل از بوی دَل

یک سَخَن از دوزخ آید سوی لب
یک سَخَن از شهر جان در کوی لب

بحر جانِ افزا و بحر پُر حَرَج^(۴۵)
در میان هر دو بحر، این لب مَرَج^(۴۶)

چون یَبْنُلُو^(۴۷) در میان شهرها
از نواحی آید آن جا بهرها^(۴۸)

کَالَهْ^(۴۹) معیوب قلب^(۵۰) کیسه بُر^(۵۱)
کَالَهْ پُر سودِ مُسْتَشْرِف^(۵۲) چو دُر

زین یَبْنُلُو هر که بازرگان تر است
بر سَرَه^(۵۳) و بر قلبها دیده‌ور است

شد یَبْنُلُو مر ورا دارُالرِّیاح^(۵۴)
وآن دگر را از عَمی^(۵۵) دارُالجُنَاح^(۵۶)

بازار عمومی برای افراد ماهر و تیزبین محل انتفاع و سود بردن است،
اما برای دیگران به سبب نداشتن تیزبینی و مهارت محل زیانمندی و ضرر است.

هر یکی ز اجزای عالم یک به یک
بر غَبی بند است و بر استاد، فَک^(۵۷)

بر یکی قند است و بر دیگر چو زهر
بر یکی لطف است و بر دیگر چو قهر

هر جَمادی با نبی افسانه‌گو
کعبه با حاجی، گواه^(۵۸) و نطقُ

بر مُصَلّی^(۵۹)، مسجد آمد هم گواه
کو همی آمد به من از دور راه

با خلیل، آتش گُل و ریحان و وُرد^(۶۰)
باز بر نمرودیان مرگ است و درد

بارها گفتیم این را، ای حسن
من نگردم از بیانش سیر، من

بارها خوردی تو نان، دفع ذُبُول^(۶۱)
این همان نان است چون نبوی^(۶۲) مَلُول؟

در تو جُوعی^(۶۳) می‌رسد نو ز اعتدال^(۶۴)
که همی‌سوزد از او تُخمه^(۶۵) و ملال

هرکه را درد مَجاعت^(۶۶) نقد شد
نو شدن با جزو جزوش عقد شد

لذت از جوعست، نه از نُقْل^(۶۷) نو
با مَجاعت از شکر، به نانِ جو

پس ز بی‌جوعی است وز تُخمه تمام
آن ملالت، نه ز تکرار کلام

چون ز دگان و مِکاس^(۶۸) و قیل و قال
در فریب مردمت، ناید ملال؟

چون ز غیبت، وَاكُلْ^(۶۹) لَحْمِ* مردمان
شصت سالت سیریی نامد از آن؟

عشوه‌ها در صید شُلَّهْ گفته^(۷۰) تو
بی ملولی بارها خوش گفته تو

بار آخر گویی اش سوزان و چُست^(۷۱)
گرم‌تر صد بار از بار نخست

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخ ملولی خَوُ کند^(۷۲)

کیمیای نو کننده، دردهاست
کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

هین مزن تو از ملولی آه سرد
درد جو و، درد جو و، درد، درد

* قرآن کریم، سوره حُجرات(۴۹)، آیه ۱۲

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَحَسَّبُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا ۚ أَيُّبُ أَحَدُكُم أَنَّ
يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ

ای اهل ایمان! از بسیاری از گمان ها [در حق مردم] بپرهیزید؛ زیرا برخی از گمان ها گناه است، و [در اموری که مردم پنهان ماندنش را خواهند] تفحص و پی جویی نکنید، و از یکدیگر غیبت ننمایید، آیا یکی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده اش را بخورد؟ بی تردید [از این کار] نفرت دارید، و از خدا پروا کنید که خدا بسیار توبه پذیر و مهربان است.

- (۱) بشد کارم چو زر: به بهترین وجه انجام پذیرفتن کار
- (۲) زُهره: دومین سیاره منظومه شمسی، ناهید، ونوس، خدای شادی
- (۳) عِشرت: شادی، کامرانی، خوشگذرانی
- (۴) ازرق قبا: سبز جامه، کبود جامه
- (۵) شَفَق: سرخی هنگام غروب خورشید
- (۶) استاره همی جُست: پریدن جرقه از آتش، جرقه زدن
- (۷) بَصَر: بینایی، حس بینایی، چشم
- (۸) ز انبوهی نباشد جای سوزن: یعنی از کثرت و انبوهی جمعیت عاشقان جای سوزن انداختن نیست.
- (۹) خُشَر: برانگیختن، گرد آوردن مردم
- (۱۰) واقف: آگاه
- (۱۱) سُیوس: پوست گندم و یا جو
- (۱۲) توانو: اسم مرکب به معنی دویدن، دوندگی دائم
- (۱۳) لَت: سلی
- (۱۴) صَبَیْقَه: لقب عایشه همسر پیامبر
- (۱۵) زُبدَه: پسندیده از هرچیز، خلاصه، برگزیده
- (۱۶) کبریا: عظمت، بزرگی
- (۱۷) بهاریات: منسوب به بهار که عبارت از موسم گل می باشد.
- (۱۸) اُسْتَنْ: ستون
- (۱۹) وُسْخ: چرک
- (۲۰) تَرَاوِید: تراویدن
- (۲۱) مَخَك: معیار، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند
- (۲۲) طَرُوب: بسیار طربناک
- (۲۳) چاشنی: مزه، چیزی که فقط به‌اندازه چشیدن باشد
- (۲۴) عِلَت: بیماری، مرض
- (۲۵) سَلیم: سالم، درست، بی عیب
- (۲۶) کُنب: دروغ
- (۲۷) عَلیم: دانا
- (۲۸) عَزَه: مغرور شدن، فریفته شدن
- (۲۹) کُزْدَم: عقیب
- (۳۰) تَمِیز: تشخیص، بازشناسی
- (۳۱) دَسْتان: قریب، حيله
- (۳۲) میراثی: وارث
- (۳۳) عَقار: متاع سرای، اثاث خانه، املاک
- (۳۴) عَوَر: برهنه، فقیر و بی چیز
- (۳۵) مُحْتَشَم: ثروتمند
- (۳۶) اسپند: دانه ای باشد که به جهت چشم زخم در آتش ریزند.
- (۳۷) صواب: راست و درست
- (۳۸) محبوب: در پرده
- (۳۹) عِلَت: مَرَض
- (۴۰) غَبی: نادان، کند ذهن
- (۴۱) موضع: نظر، جا، جایگاه
- (۴۲) مردود: مطرود
- (۴۳) عَسَس: داروغه
- (۴۴) مَیل: تر و آب ریزان
- (۴۵) خَزَج: تنگی، فشار، جان فرسا
- (۴۶) مَرَج: در آمیزنده، مخلوط کننده
- (۴۷) بِنَلو: میدان عمومی شهر که محل نزول کاروانیان و مرکز داد و ستد است. بازار عمومی

- (۴۸) بُهر: قسمت، نصیب، در اینجا مراد کالا و اجناس است
- (۴۹) کَالَه: کالا
- (۵۰) قلب: تقلبی
- (۵۱) کِیسَه: دزد، جیب‌بر
- (۵۲) مُستَشْرِف: بلند قدر، گرانبها
- (۵۳) سَرَه: خالص، برگزیده
- (۵۴) دارالریاح: زیاح یعنی سود بردن. دارالریاح یعنی خانه سود بردن و انتفاع
- (۵۵) غمی: کوری، ناپینایی
- (۵۶) دارالجناح: جنّاح معرب گناه است، در اینجا مراد زیان و ضرر است. دارالجنّاح یعنی خانه گناه و زیان
- (۵۷) فُک: جدا کردن دو چیز از هم، خلاص کردن
- (۵۸) گواه: شاهد
- (۵۹) مُصَلّی: نمازگزار
- (۶۰) وَرِد: گل، گل سرخ
- (۶۱) دُیول: افسردگی، پژمردگی، مقابل رشد و نمو
- (۶۲) نَبوی: نمی شوی
- (۶۳) جُوع: گرسنگی
- (۶۴) اعتدال: توازن مزاجی
- (۶۵) تَحْمه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می شود. در این حال غذاهای خورده شده به صورت نامطلوبی در معده جمع می شود و بیمار دچار اسهال و استفراغ سخت می گردد.
- (۶۶) حُجاعت: گرسنگی
- (۶۷) نُقل: در اینجا به معنی غذاست
- (۶۸) مِکاس: چک و چانه زدن در معامله
- (۶۹) اَکَل: خوردن
- (۷۰) لَحْم: گوشت
- (۷۱) شُلّه گفته: در اینجا به معنی زن و معشوقه، شُلّه به معنی شرمگاه زنان است و گفته یعنی شکافته
- (۷۲) چُست: چالاک، چابک
- (۷۳) خُو کردن: وچین کردن، هُرس کردن درخت. خُو به معنی علف هرزه است